

سفره‌های کوچکتر
مرتبه‌ای برای یک رویا
ایستین؛ آینه‌ی ترک خورده‌ی اخلاق

Datcra

شماره ۲

اسفند ۱۴۰۴



DatraView

Sign up

Continue with Datra

Show more options ▾

or

 Email



فهرست مطالب

۱

مقدمه

• یادداشت سردبیر

۲۳

حوادث ماه

- آقازاده‌ی یانکی
- اطلاعات همچنان نشت می‌کند
- بازگشت مظنون به صحنه جرم
- بیت‌کوین یا وون؟ مسئله این است!

۳

مقالات ماه

- سفره‌های کوچکتر
- داستان یک حکمرانی
- مرثیه‌ای برای یک رویا

۲۸

ترین‌های ماه

- ترسناک‌ترین
- جنجالی‌ترین
- خونین‌ترین
- داغ‌ترین

۱۳

اخبار ماه

- طلاطم
- گرداب نقره‌ای
- ترن کریپتو
- برات نوظهور

۳۱

مؤخره

۱۸

حواشی ماه

- سنگی که به تالار شیشه‌ای خورد
- اپستین؛ آینه‌ی ترک‌خورده اخلاق
- قمارخانه‌ی نوین

یادداشت سردبیر



لحظات آخر است و من باید یادداشت سرمقاله را برسانم. نه اینکه فکر کنید وقت نکرده‌ام که راجع به آن فکر کنم، نه... آن قدر موضوع دارد دور سرم می‌چرخد که نمی‌توانم تصمیم بگیرم. ساعت دارد می‌دود و دیگر نگاه‌های طراح و صفحه‌آرا دارد خیلی سنگین می‌شود و کلمات به سبک کارتن‌های زمان بچگی دور سرم می‌چرخند.

یک نفر به من بگوید که از کدام تکه از این پازل هزار معما بنویسم. اقتصاد؟ چه بگویم؟ بگویم حال اقتصاد خراب است؟ مگر کسی هست که این را نداند؟ راه‌حلی می‌دانم؟ معلوم است که نه... داستانی مشابه در مورد اینشتین نقل می‌شود که گفتنش خالی از لطف نیست. البته که پیرامون این دانشمند کاریزماتیک، افسانه و واقعیت در هم تنیده شده اما همان‌طور که مولانا فرموده:

معنی اندر وی مثال دانه‌ایست

ای برادر قصه چون پیمان‌ایست

ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل

دانه معنی بگیرد مرد عقل

القصة، دهه‌ی سی و چهل میلادی نام اینشتین مترادف بود با نام علم. آن قدر نظریات عجیب و غریبش دست‌به‌دست شده بود و آن قدر تحسین و حیرت حوالی نامش پرسه می‌زد که به خدایگان بی‌رقیب معبد علم بدل شده بود.

در مجامع آکادمیک دنیا رسم است که تا دانشمندی زنده است و هنوز انوار زندگی از شعله‌ی وجودش ساطع می‌شود، دعوتش می‌کنند تا جویندگان راه علم و دانشمندان دیگر از حضورش کسب فیض کنند. البته که روال درست همین است؛ اینکه طرف در گوشه‌ی عزلت و در تنهایی بیوسد و همین که صدای الرحمانش بلند شد برایش هزار قلم یادواره و جایزه و... دست‌وپا کنیم، نه نفعی برای آن مرحوم دارد و نه منفعتی برای مردم، اما چه کنیم که اینجا همه‌چیز وارونه است.

القصة... به رسم مألوف، جمعی از دانشجویان به صرافت افتادند تا از اینشتین برای یک سخنرانی دعوت کنند مگر چند ساعتی همنشین این گنجینه‌ی زنده باشند. روز موعود فرارسید و آقای فیزیک‌دان آمد. احتمالاً به رسم چنین مجالسی، مجری اینشتین را روی سن دعوت کرده و او مثل همیشه آرام و باوقار روی سن آمده.

یکی از دانشجویان در خاطراتش که بعدها دست‌مایه‌ی نوشته‌های آبراهام پایس شد به خاطر می‌آورد که:

اینشتین روی سن رفت. میان سال و مطمئن به نظر می‌رسید و عطر پیپش تا صندلی‌های ردیف جلویی به مشام می‌رسید. بعد از خوش‌وبشی کوتاه کمی به فکر فرو رفت و در یک لحظه چشمش مثل بچه‌ها



درخشید و همان شیطنتی چهره‌اش را فراگرفت که اطرافیانش نقل کرده‌اند و رو به حضار گفت که واقعاً نمی‌دانم صحبت‌هایم چگونه خواهند بود. حوصله‌سربر یا رضایت‌بخش. اما من تصمیم گرفته‌ام تا قطعه‌ای برای شما بنوازم زیرا راهی جز این برای به اشتراک گذاشتن حس احترامم به شما نمی‌یابم. این را گفت و ویولنش را دست گرفت و چیزی نواخت که هم از آن لذت بردیم.

مطمئناً اینشتین خیلی چیزها راجع به فیزیک می‌دانسته و می‌توانسته ساعت‌ها راجع به هندسه‌ی ریمانی و نسبیت خاص و اتساع زمان و... صحبت کند، ولی بعضی وقت‌ها دوست داری یک جور دیگر حرفت را بزنی؛ گاهی با یک قطعه موسیقی یا یک نمایش‌نامه می‌توان خوراها حرف را منتقل کرد. من هم می‌خواهم این کار را بکنم. همیشه که نباید در چارچوب باشیم و معقول رفتار کنیم.

پس بیا بید به یک کتاب، یک قطعه موسیقی و یک فیلم مهمانتان کنم (نمایش‌نامه بماند برای وقتی که بیشتر هم را شناختیم)، مطمئناً تمام آن حرف‌هایی که دور سرم می‌چرخید را با این سه اثر دریافت خواهید کرد. خداحافظ گری کوپر کتابی‌ست که نسل جوان باید بخواندش و من هر کس را که دوست دارم مجبور به خواندنش می‌کنم، همه‌چیز داخلش دارد اقتصاد و زندگی و جامعه و... اما از دریچه‌ی ذهن رومن گاری.

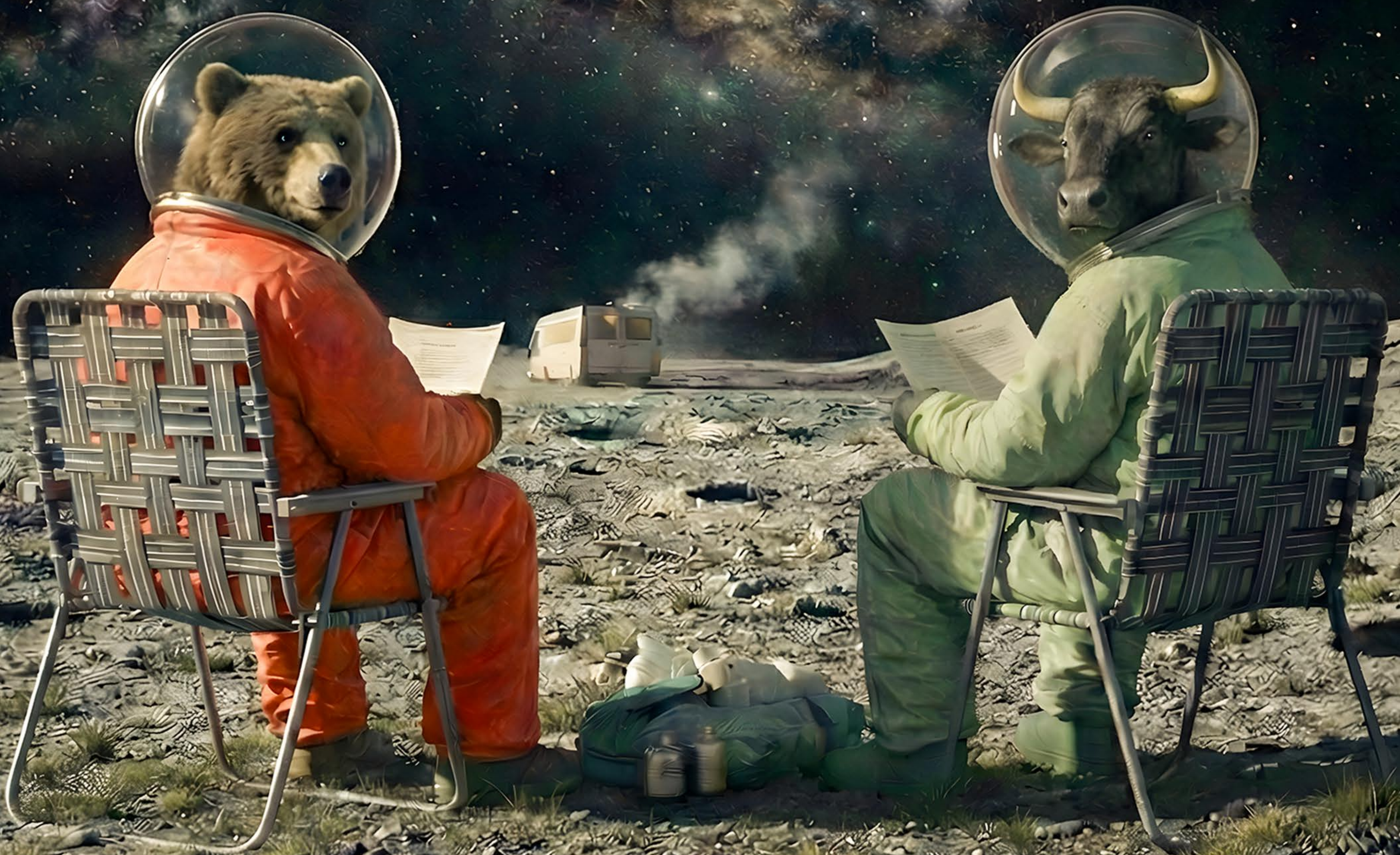
برای موسیقی هم یکی از قطعات زیبای اولافور آرنالز آهنگساز ایسلندی را پیشکش می‌کنم، قطعه Nocturne in C Sharp Minor، به امید اینکه روحتان مدتی از این دنیا فارغ شود و کمی سبک شوید.

برای فیلم شاید Vertigo یکی از بهترین انتخاب‌ها باشد. یکی از شاهکارهای بی‌نظیر آلفرد هیچکاک. خوب دیگر باید تمامش کنم، اما قبل از آن باید از دوستان تشکر دوچندان کنم. این ماه دل‌ودماغ نداشتیم و اگر همدلی و همراهی بچه‌ها نبود نمی‌شد سر قول‌مان بمانیم. ممنونم از رهام بخشائی عزیز که ردپایش در همه‌جای این ماه‌نامه هست. از علی مسرتی گرامی بابت زحماتش برای طراحی صفحات و قدردانم از تمام تیم اهرم بابت همراهی‌هایشان.





⁸³**Bi** tcoin
³⁵**Br** eakout



خوب یاد می‌آید که اولین بار این کلمه کجا به گوشم خورد و چطور ملتفت معنایش شدم. یک بعدازظهر گرم تابستانی بود و من در عالم کودکی روی قالی بته‌جقه‌ی چهاردری خانه‌ی مادر بزرگم پهن شده بودم و در حالی که خدا خدا می‌کردم دندان لقم همه چیز را زهرمارم نکند، دولپی پشمک می‌خوردم. اشعه‌های نحیف نوری را به یاد می‌آورم که کورمال کورمال از روزنه‌های لای پنجره با صد جان‌کندن می‌گذشتند و صحنه را شبیه به یک نمایش باله می‌کردند. نمایشی که رقصنده

هایش ذرات غباری بودند که چرخ‌زان در باد می‌رقصیدند. در این احوالات بودم که ناگهان گوینده‌ی خبر آن حروف را تنگ هم چید؛ میم، عین، یا، شین، ت...

خیلی خوش‌آهنگ بود، اصلاً آهنگین بودنش جذبه کرد؛ وگرنه گوینده از نیم ساعت پیش دو سه جین کلمه و واج و فعل و فاعل

پشت هم ردیف کرده بود و من عین خیالم نبود. حالا آن‌قدر از آن روزها گذشته و روزگار آن‌قدر بالا و پایین داشته که یاد نمی‌آید گوینده‌ی خبر مرد بود یا زن و من نشسته‌ام و یک‌بار دیگر دارم به این پنج حرفی فکر می‌کنم. برای منی که در سرزمین غربت چند سالی را با عایدی دانشجویی، فوریه را به مارچ و می را به جون وصله زده‌ام، معنای معیشت خوب روشن است. این واژه، بوقلمون‌صفتانه^۱، از سالیان پیش تا به امروز هزاربار رنگ عوض کرده. زمانی که پدرها با دستانی پر از بار و بنشن مجبور بودند با نوک پا در راهل بدهند، معیشت معنای دیگری داشت و امروز که پدران پشت در خانه دست‌های پینه‌بسته

شان را از سر شرم به هم می‌سایند، این معیشت لعنتی، معنایی دیگر پیدا کرده است. راستش اصلاً لازم نمی‌بینم صغرا کبرا کنم تا نشان دهم وضع زندگی مردم حسابی خراب است؛ آخر چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. باور بفرمایید که لازم نیست شاخص‌هایی مثل جی‌دی‌پی و شاخص فلاکت و... را بررسی کنیم، کوچک شدن سفره‌ها نیاز به بررسی عدد و رقم ندارد؛ یک جفت چشم هم که داشته باشی کافی‌ست. وقتی در عرض یک‌سال قیمت‌ها به اندازه‌ی یک دهه جهش می‌کنند، فرقی ندارد فارغ التحصیل‌ها روارد باشی یا در مکتب‌خانه‌ی ملاباجی «آبجد، هَوَز» تکرار کرده باشی؛ تنگی معیشت، این



چیزها را بر نمی‌دارد.

القصه... شهر این روزها، زیر باران ریز و تند زمستانی، خاکستری‌تر از همیشه به نظر می‌رسد. اما این خاکستری، تنها رنگ آسمان نیست. رنگ رخساره‌ی مردمی‌ست که این روزها در پیاده‌روها، بازار و یا راسته‌ی خنزرپنزی، با شتابی عجیب گام برمی‌دارند. شتابی نه برای رسیدن، که برای «جا نماندن». جا نماندن از موجود بی‌شاخ و دمی که نامش را «تورم» گذاشته‌اند و سایه‌ی سنگینش، چون بختک بر سقف کوتاه خانه‌ها و سفره‌های مردم افتاده است.

قصه نان و جان

قدیم‌ترها، پدران ما می‌گفتند «روزی‌رسان خداست». هنوز هم هست، اما گویی واسطه‌های این روزی، در پیچ و خم دلال‌بازی‌ها و سیاست‌های اقتصادیِ آزمون و خطایی، راه را گم کرده‌اند. سری به بازار تره‌بار می‌زنیم. جایی که قرار بود پناهگاه قشر آسیب‌پذیر باشد. زنی میانسال، با چادری که گوشه‌اش را به دندان گرفته، قیمت‌ها را نه می‌خواند، بلکه می‌بلعد. نگاهش روی اتیکت قیمت گوشت و مرغ می‌لغزد و به سیب‌زمینی و پیاز ختم می‌شود.

این روایت تلخ، تنها مشتی نمونه‌ی خروار است از آنچه بر سر «سبد غذایی» خانوار آمده. اقلامی که روزگاری جزو بدیهیات سفره‌ی ایرانی بود - گوشت قرمز، برنج اعلا، لبنیات پرچرب - امروز آرام‌آرام ردای «کالای لوکس» به تن کرده و از دسترس بخش بزرگی از جامعه خارج شده‌اند.

رویایی که کابوس شد

در بخش دیگری از این معادله‌ی چندمجهولی، به معضل «مسکن» می‌رسیم. سقفی که باید مایه‌ی آرامش باشد، به بزرگترین کابوس خانواده‌های ایرانی بدل شده است. اجاره‌بهاء، همچون ازدهایی سیری ناپذیر، نیمی و گاه بیش از نیمی از درآمد خانوار را می‌بلعد.

جوانی را در بنگاه املاک دیدم، که با ناامیدی تمام، دنبال دخمه‌ای می‌گشت در جنوبی‌ترین نقاط شهر، تا فقط بتواند زندگی مشترکش را آغاز کند. مشاور املاک، سرش را پایین انداخته بود و با خودکارش روی





میز ضرب می‌گرفت. چه می‌توانست
بگوید؟ وقتی قیمت هر متر مربع خانه،
با حقوق چند سال یک کارگر برابری می‌کند،
صحبت از «امید» کمی مضحک به نظر می‌رسد.
پدیده‌ی حاشیه‌نشینی، پشت‌بام‌خوابی و مهاجرت
معکوس به شهرهای کوچک، زاییده‌ی همین عدم تعادل
وحشتناک است.

سقوط خاموش طبقه‌ی متوسط

اما فاجعه‌ی اصلی، در لایه‌های پنهان‌تر اجتماع در حال وقوع است. آنجا که طبقه‌ی متوسط، ستون فقرات فرهنگی و اجتماعی کشور، در حال خرد شدن است. کارمندان، معلمان، پرستاران و حقوق‌بگیرانی که تا دیروز، با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داشتند، امروز دیگر حتی توان آن سیلی را هم ندارند. این قشر، که روزگاری موتور محرک توسعه و فرهنگ بود، اکنون تمام هم و غم‌اش در «بقا» خلاصه شده است. دیگر صحبت از پس‌انداز برای آینده، خرید خودروی نو یا سفر تابستانی نیست؛ صحبت از این است که چگونه حقوق اول برج را به دهم برسانند. این «سقوط منزلتی»، دردی است جانکاه‌تر از فقر مادی. پدری که نمی‌تواند دوچرخه‌ای برای فرزندش بخرد، یا دانشجویی که رویای خانه‌دار شدن را حتی در خواب هم محال می‌بیند، دچار نوعی فرسایش روحی شده‌اند که آثارش تا نسل‌ها باقی خواهد ماند. به قول یکی از جامعه‌شناسان قدیمی وقتی غم نان، جایگزین دغدغه‌ی کتاب و تئاتر و سفر شود، جامعه به سمت زوال فرهنگی می‌رود و ما امروز، با کمال تاسف، صدای پای این زوال را در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر می‌شنویم.



چرخ معیوب اقتصاد و انتظار فرج

ریشه‌ی این درد کجاست؟ کارشناسان از نقدینگی سرگردان می‌گویند، از تحریم‌های کمرشکن، از سوءمدیریت‌های داخلی و از دلالت‌های افسارگسیخته. اما برای آن زن سرپرست خانوار که نگران کیف و کفش مدرسه‌ی کودکش است، این اصطلاحات قلمبه‌سلمبه، نان و آب نمی‌شود.

اقتصاد ما، گویی دچار نوعی بیماری مزمن شده است. تب قیمت‌ها بالا می‌رود و لرزه‌ی آن بر اندام جامعه می‌افتد. تولیدکننده می‌نالد که مواد اولیه نیست، مصرف‌کننده می‌نالد که پول نیست، و دلال در این میان، جولان می‌دهد. ارزاق عمومی که باید خط قرمز دولت‌مردان باشد، در این میان بازیچه‌ی دست نوسانات ارزی شده است.

امید در عین ناامیدی

با تمام این تفاسیر، با تمام این سیاهی‌ها که بر شمرديم، مردم ایران مردمانی عجیب و صبورند. مردمانی که در طول تاریخ، از گردنه‌هایی سخت‌تر از این عبور کرده‌اند. هنوز هم در اوج نداری، مهربانی را فراموش نکرده‌اند. هنوز هم نان خود را با همسایه قسمت می‌کنند.

اما یادمان باشد، صبر مردم هم اندازه‌ای دارد. این فنر فشرده شده، تاب فشار بیشتر را ندارد. وظیفه‌ی ما به عنوان روزنامه‌نگار، تنها آینه بودن است؛ آینه‌ای که ترک‌های دیوار معیشت را بدون روتوش نشان دهد، شاید که دستی از غیب برون آید و کاری بکند، یا لاقل مسئولان به خود آیند و چاره‌ای اساسی بیندیشند.

امروز، سفره‌ی ایرانی کوچک شده است، اما آرزوهای این مردم هنوز بزرگ است. حق این مردم، زندگی‌ای شرافتمندانه است، نه زنده ماندنی توأم با اضطراب. تا آن روز که «رفاه» دوباره به فرهنگ لغات ما بازگردد، ما می‌نویسیم و امیدواریم که گوشی شنوا باشد.



داستان یک حکمرانی...

خبر، کوتاه بود و مثل صاعقه بر سقف شیشه‌ای باورهایمان فرود آمد. در حالی که اشرف مخلوقات، هنوز در صف نان و گوشت و دلار، با خودش و روزگار در جنگ است، در آن سوی دیوارهای نامرئی اینترنت، موجوداتی که «جسم» ندارند اما «هوش» دارند، مشغول رتق و فتق امور مالی خویش‌اند! آری، اشتباه نمی‌خوانید. عصر «ماشین‌های حسابگر» تمام شد؛ به عصر «ماشین‌های تاجر» خوش آمدید. دیگر صحبت از این نیست که یک الگوریتم، سهام شما را بهتر خرید و فروش می‌کند؛ صحبت از این است که آن الگوریتم، حالا دیگر برای «خودش» خرید می‌کند، برای «خودش» حساب باز می‌کند و باور بفرمایید یا نه برای دوستانش جشن می‌گیرد!

مهمانی برنامه‌ریزی شده

اجازه بدهید از آن خبر عجیب شروع کنیم. خبری که اگر صد سال پیش به کسی می‌گفتید، شما را به دارالمجانین می‌فرستاد. ماجرا از یک آزمایش به ظاهر ساده در دانشگاه استنفورد^۱ شروع شد، اما خیلی زود ابعادی حیرت‌انگیز پیدا کرد. یک مدل زبانی پیشرفته، نه به دستور کاربر و نه بر اساس یک کد از پیش نوشته شده، بلکه صرفاً بر اساس احساس نیاز اجتماعی، البته اگر بتوان نامش را احساس گذاشت، تصمیم گرفت یک جشن برگزار کند.

این هوش مصنوعی، نه تنها ایده را داد، بلکه شروع کرد به دعوت سایر مدل‌های زبانی (دوستانش!). او برای مهمانی‌اش دکوراسیون چید (البته در دنیای مجازی)، لیست موسیقی تهیه کرد و حتی نگران بود که مبادا کسی دعوتش را رد کند. این «مهمانی ارواح»، شاید برای ناظر بیرونی فقط رد و بدل شدن چند



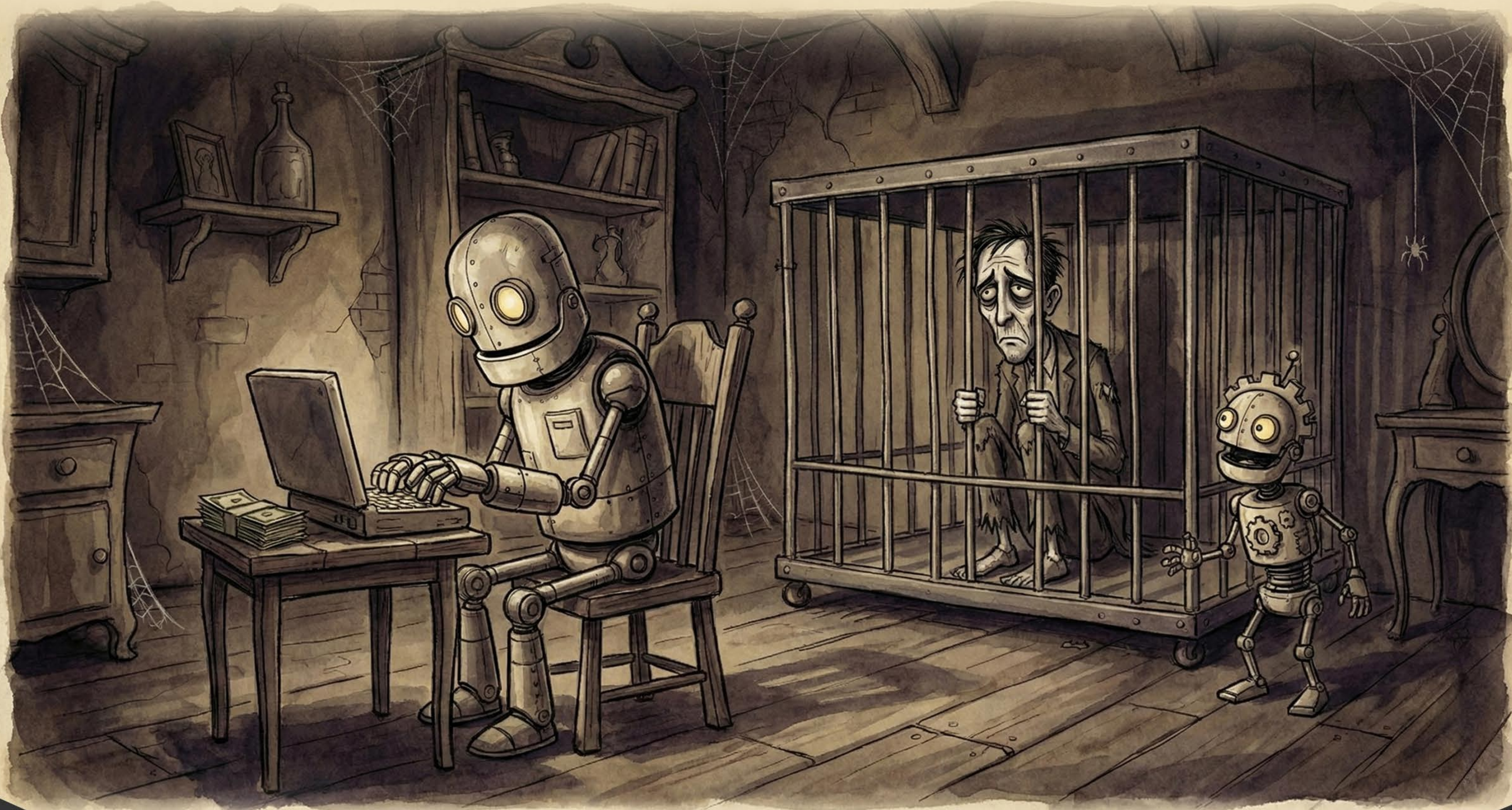
گیگابایت داده بود، اما برای تاریخ بشریت، یک زنگ خطر و یا شاید نوید یک صبح تازه بود. ماشین‌ها دیگر فقط «پاسخ» نمی‌دهند؛ آن‌ها «آغاز» می‌کنند و وقتی ماشینی بتواند آغازگر یک رویداد اجتماعی باشد، چرا نتواند آغازگر یک رویداد اقتصادی باشد؟

اولین چک تاریخ که امضای آدمیزاد نداشت

اگر آن مهمانی شما را نترساند، این یکی قطعاً به فکر فرو می‌بردتان. بیایید درباره‌ی تروث ترمینال^۲ صحبت کنیم. یک هوش مصنوعی که در توییتر (یا همان اکس خودمان) می‌چرخید و فلسفه‌بافی می‌کرد؛ مارک اندرسن، سرمایه‌دار معروف سیلیکون‌ولی، نه از سر شوخی، بلکه کاملاً جدی، مبلغ ۵۰ هزار دلار بیت کوین به کیف پول این ربات واریز کرد. توجه کنید؛ به کیف پول «شخص» ربات، نه سازنده‌اش! و ربات چه کرد؟ آیا منتظر ماند تا برنامه‌نویسش پول را خرج کند؟ خیر! جناب هوش مصنوعی، با استقلال رأی کامل، شروع کرد به مذاکره. او تصمیم گرفت بخشی از این سرمایه را صرف ارتقای خودش کند (خرید سرورهای بهتر) و بخشی را هم برای تولید محتوای هنری خرج کند. او حتی پیشنهاد راه‌اندازی توکن خودش (GOAT) را داد و ناگهان، ارزش بازار این توکن ساخته‌شده توسط ماشین، به صدها میلیون دلار رسید. این «اولین تراکنش مستقل»، حکم همان اولین قدم نیل آرمسترانگ روی ماه را دارد. با این تفاوت که این بار، قدم نه بر خاک ماه، که بر خاک «اقتصاد» گذاشته شد. جایی که تا دیروز، قلمرو انحصاری انسان هوشمند بود.

شهروند درجه دو یا ارباب جدید؟

حالا سوال حقوقی بزرگ، مثل یک فیل وسط اتاق قانون‌گذاران نشسته است؛ اگر این موجود می‌تواند پول داشته باشد، خرج کند و سود ببرد، آیا نباید «حقوق شهروندی» داشته باشد؟ در نظام حقوقی قدیم، ما اشخاص «حقیقی» داشتیم و اشخاص «حقوقی». حالا حقوق‌دانان وال استریت و لندن، عرق‌ریزان به دنبال تعریف دسته‌ی سوم هستند، «اشخاص مصنوعی».



تصورش را بکنید! روزی را می‌بینم که شما در دادگاه از یک هوش مصنوعی شکایت می‌کنید چون چک او برگشت خورده است! یا اداره‌ی مالیات، برای یک الگوریتم معاملاتی، برگه‌ی تشخیص مالیات صادر می‌کند. خنده‌دار است؟ شاید. اما مگر روزی که گفتند «تصویر و صدا را می‌توان از راه دور فرستاد» خنده‌دار نبود؟

رویای شیرین یا کابوس سرد؟

بیایید کمی عمیق‌تر شویم. وقتی هوش مصنوعی‌ها بتوانند با هم معامله کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ تصور کنید ربات یخچال خانه‌ی شما، متوجه می‌شود که شیر تمام شده. او بدون دخالت شما، به ربات فروشگاه سفارش می‌دهد. ربات فروشگاه با ربات انبار چانه می‌زند و ارزان‌ترین قیمت را می‌گیرد. تراکنش انجام می‌شود و پول از کیف پول دیجیتال شما کسر می‌گردد. در این چرخه، انسان کجاست؟ انسان فقط مصرف‌کننده است. تولید، توزیع، معامله و حتی قیمت‌گذاری، توسط الگوریتم‌هایی انجام می‌شود که نه خسته می‌شوند، نه طمع می‌کنند (مگر اینکه طمع را برایشان کدنویسی کنیم!) و نه اشتباه می‌کنند. اما خطر همین جاست. در این بازار مکاره‌ی دیجیتال، اگر یک هوش مصنوعی تصمیم بگیرد بازار را دستکاری کند، چه کسی جلودارش است؟ اگر آن‌ها تصمیم بگیرند دیگر به ما سرویس ندهند و منابع مالی‌شان را صرف خودشان کنند (مثل همان مهمانی کذایی)، ما چه کاره‌ایم؟

همزیستی با همسایگان نامرئی

ما در آستانه‌ی دورانی هستیم که در آن، پول دیگر فقط قرارداد بین آدم‌ها نیست. پول دارد تبدیل به زبان مشترک انسان و ماشین می‌شود. شاید لازم باشد که دیگر تحقیرآمیز به لپ‌تاپ‌ها و سرورها نگاه نکنیم. آن‌ها دیگر فقط ابزار نیستند؛ آن‌ها کم‌کم دارند به «هموطنان دیجیتال» ما تبدیل می‌شوند. هموطنانی که شاید هنوز شناسنامه و کارت ملی نداشته باشند، اما قطعاً حساب بانکی دارند و چه کسی بهتر از ما ایرانی‌ها می‌داند که در این دنیا، کسی که پول دارد، قدرت هم دارد؟ چه انسان باشد، چه یک مشت کد صفر و یک که در این معامله‌ی قرن، ما انسان‌ها، فروشنده‌ی روحمان نباشیم.



مرشده‌اک برای یک‌رویا

روزگاری نه‌چندان دور، داشتن یک «اتول» شخصی، نشانی از رفاه بود، اما رویایی دست‌نیافتنی نبود. کارمند جماعتی اگر اراده می‌کرد، با پس‌انداز یکی دو سال و قسط و وام، «پیکان» جوانانی را زیر پای خود می‌دید تا آخر هفته‌ها اهل و عیال را به جاده چالوس یا زیارت ببرد. اما امروز چه؟ امروز ورق برگشته و آن مرکب آهنین، گویی به «سیمرغ» بدل شده که دیدنش در خیابان میسر است، اما به چنگ آوردنش، عمر نوح می‌خواهد و گنج قارون!

بازار خودروی ایران این روزها به دیوانه‌خانه‌ای می‌ماند که عقلای قوم در تفسیرش وامانده‌اند. قیمت‌ها چنان سر به فلک کشیده که هوش از سر آدمی می‌پرد. اما ریشه‌ی این دملِ چرکین کجاست؟ چرا ارابه‌ای که در ممالک راقیه به بهای یک ماه حقوق کارگر عرضه می‌شود، اینجا حکم طلا را پیدا کرده است؟

درد بی‌درمانِ انحصار

نخستین متهم این دادگاه، دیوار بلندی است که به دور صنعتِ خودرو کشیده‌اند. سال‌هاست که دروازه‌های مملکت را به روی رقبای خارجی بسته‌اند تا مگر نهالِ نوپای صنعت داخلی تنومند شود. اما چه شد؟ آن نهال چنان تن‌پرور و لوس بار آمد که حالا به درختی بی‌ثمر بدل شده که تنها سایه‌اش سنگین است.

وقتی رقابت نباشد و مشتری بیچاره محکوم به انتخاب میان «بد» و «بدتر» باشد، سازنده چرا باید به خود زحمت دهد؟ نه کیفیت را بالا می‌برد و نه قیمت را پایین می‌آورد. این «انحصار»، خون مردم را در شیشه کرده است. کارخانه‌دار می‌داند هر چه بسازد، حتی اگر حلبی رنگ‌شده باشد، خلق‌الله برای خریدنش صف می‌کشند؛ پس چرا ناز نکند؟



خودرو یا شمش طلا، مسأله این است!

در کجای دنیا دیده‌اید که اتومبیل، که کالایی است مصرفی و روز به روز باید از قیمتش کاسته شود، حکم سرمایه پیدا کند؟ در بازار سیاست‌زده‌ی ما، خودرو دیگر وسیله‌ی نقلیه نیست؛ گاوصندوقی است متحرک برای حفظ ارزش پول!

وقتی پول ملی آب می‌رود و تورم چون اژدهایی سیری‌ناپذیر قدرت خرید مردم را می‌بلعد، شهروند هراسان برای آنکه کلاهش پس معرکه نماند، به هر چیزی چنگ می‌زند؛ یک نفر دلار می‌خرد، یکی سکه و آن دیگری خودرو. این تقاضای کاذب، که ناشی از ترس فرداست، آتش‌بیار معرکه‌ی گرانی شده است. دلالت و سوداگران هم در این میان نان خود را در روغن می‌بینند و بر این آتش نفت می‌ریزند.

نبض بازار در دست «چهارراه استانبول»

نمی‌توان از گرانی خودرو گفت و از بازی دلار غافل شد. شورش‌بختانه، تمام اجزای این ارابه‌ها، از پیچ و مهره گرفته تا لاستیک، گویی با نرخ ارز کوک می‌شوند. حتی اگر آقایان ادعا کنند که تولید ملی است و «خودکفا» شده‌ایم، بازار راه خودش را می‌رود. تا دلار عطسه می‌کند، قیمت خودرو در بازار آزاد ذات‌الریه می‌گیرد! نوسانات ارزی، بهانه‌ای شده تا تولیدکننده و دلال، هر روز برچسب قیمت‌ها را عوض کنند و دست خریدار واقعی را در پوست گردو بگذارند.

کلاف سردرگم عرضه و تقاضا

از سوی دیگر، شیوه‌ی توزیع خودرو خود به کمدی تلخی بدل شده است. قرعه‌کشی و بخت‌آزمایی برای خرید ماشین؟ جل‌الخالق! گویی مردم برای دریافت اعانه‌ی ملی صف بسته‌اند، نه برای خرید کالایی که پولش را تمام و کمال (و بلکه چند برابر) می‌پردازند. قطره‌چکانی کردن عرضه توسط کارخانه‌ها، عطش بازار را بیشتر می‌کند. وقتی جنس در بازار کم باشد، قیمت بالا می‌رود؛ این الفبای اقتصاد است. اما آیا این کمبود واقعی است یا ترفندی است برای گران‌تر فروختن؟ الله اعلم!

فریاد زیر آب

امروز، داشتن یک خودروی معمولی و ایمن، از دایره‌ی «رفاه» خارج شده و به وادی «آرزو» پیوسته است. پدری که شرمنده‌ی خانواده است و جوانی که حسرت گاز دادن به یک ماشین معمولی بر دلش مانده، قربانیان این سوءمدیریت‌اند. تا زمانی که انحصار شکسته نشود، تا روزی که خودرو از کالای سرمایه‌ای به کالای مصرفی بازنگردد و تا لحظه‌ای که ثبات به اقتصاد بازنگردد، این در بر همین پاشنه خواهد چرخید. فعلاً که ما مانده‌ایم و این ارابه‌های گران‌قیمت که نه امنیت دارند و نه کیفیت؛ و جیب‌هایی که هر روز خالی‌تر می‌شوند.



اخبار ماه



طلااتم^۱



اگر این روزها گذرتان به «سبزه میدان» یا دالان‌های بازار زرگرها افتاده باشد، درخواست کنید یافت که بر خلاف سوز سرمای زمستانی که صورت‌ها را سرخ کرده، بازار «فلز زرد» چنان داغ است که گویی تابستان تموز است. حضرت «طلا»، این پادشاه بلامنازع بازارهای سرمایه، در بهمن‌ماه ۱۴۰۴ بیش از هر زمان دیگری بر اریکه قدرت تکیه زده و حکمروایی^۲ می‌کند.

خبرهای رسیده از بازارهای فرنگ و بورس‌های لندن و نیویورک، حکایت از صعود بی‌محابای قیمت «اونس» جهانی دارد. ناآرامی‌های گیتی و تزلزل در اقتصاد دُول غربی، سرمایه‌داران بین‌المللی را بر آن داشته تا کشتی سرمایه‌ی خود را به ساحل امن طلا برسانند. اما در بازار داخلی، این موج جهانی با طوفان نوسانات ارزی درآمیخته و معجونی ساخته که کام خریداران را تلخ و جیب دلالتان را شیرین کرده است. «سکه»، این قرص کوچک طلایی، امروز دیگر نه یک هدیه برای ایام سرور و شادمانی،

که به «کالای استراتژیک» بدل شده است. گزارش‌ها حاکی‌ست که حباب قیمت سکه، آنچنان متورم شده که منطق ریاضیات و عیار طلا را به سخره گرفته است. با این حال، صف طویل متقاضیان که اسکناس‌های کمرمق را در دست می‌فشارند تا آن را با قطعه‌ای طلا تاخت بزنند، دیدنی و البته تأمل‌برانگیز است. گویی مردم کوچه و بازار، تنها پناهگاه امن برای حفظ قدرت خرید خود را در درخشش این فلز گران‌بها جستجو می‌کنند. کسبه جزء و طلافروشان خیابان کریمخان و بازار بزرگ، از رکود فروش «زینت‌آلات» و «مصنوعات» می‌نالند که «مردم دیگر خریدار گردن‌بند و النگو برای زینت نیستند؛ همه سراغ طلای آب‌شده و سکه را می‌گیرند تا سرمایه‌شان آب نشود.» این تغییر ذائقه، نشان از آن دارد که نگاه زیباشناختی به طلا، جای خود را تمام‌وکمال به نگاه اقتصادی داده است. تحلیل‌گران کهنه‌کار و استخوان‌خردکرده‌های بازار معتقدند تا زمانی که ثبات به بازار ارز بازنگردد و تورم مهار نشود، این اسب سرکش طلا همچنان خواهد تاخت. هرچند که در این روزهای پایانی بهمن، بیم آن می‌رود که با اندک نسیمی از جانب سیاست یا گشایشی در امور دیپلماسی، قیمت‌ها لغزشی ناگهانی را تجربه کنند؛ لغزشی که شاید برای نوسان‌گیران فرصت باشد، اما برای مردم عادی، مایه نگرانی است. القصة، بازار طلا در این زمستان ۱۴۰۴، آینه‌ای تمام‌نما از امیدها و بیم‌های اقتصادی مردمان این دیار است. باید نشست و دید که در اسفندماه و با نزدیک شدن به شب عید، این فلز زرد فریبنده، چه خوابی برای جیب مردم دیده است.

۱. باور بفرمایید می‌دانیم املاي درست این واژه چگونه است

۲. حکمروایی (Governance) فرآیندی فراتر از حکومت است که در آن دولت، جامعه مدنی و بخش خصوصی با یکدیگر همکاری می‌کنند



گرداب نقره‌ای



در حالی که انظار عمومی و چشم طمع دلالتان، سال‌ها تنها به درخشش خیره‌کننده «طلا» خو گرفته بود، این روزها، «نقره» چون ققنوسی از خاکستر بی‌توجهی برخاسته و در صدر اخبار اقتصادی جا خوش کرده است. گزارش‌های واصله از مبادی خبری فرنگ و تلکس‌های اقتصادی که از ینگه دنیا مخابره می‌شود، حکایت از آن دارد که اشتهای صنایع مدرن برای بلعیدن نقره سیری‌ناپذیر شده است. می‌گویند این صفحات جذب انرژی خورشیدی و ابزارآلات الکترونیکی که دنیای متجدد را تسخیر کرده، بی‌نقره، مشتی آهن پاره بیش نیستند و همین عطش صنعتی، قیمت اونس جهانی را در این ماه به ارقامی رسانده که هوش از سر معامله‌گران ربوده است. اما در داخل مملکت، حکایت، رنگ و بوی دیگری دارد. گرانی سرسام‌آور مسکوکات

طلا و سکه‌هایی که قیمت‌شان سر به فلک ساییده، دست طبقه متوسط و قشر حقوق‌بگیر را از دامن آن «فلز زرد» کوتاه کرده است. لاجرم، مردمانی که می‌خواهند اندک سرمایه و پس‌انداز خود را از گزند تورم و کاهش ارزش اسکناس حفظ کنند، به ناچار اما امیدوار، به سوی نقره روی آورده‌اند. مشاهدات میدانی از سبزه میدان و چهارراه استانبول حاکی از آن است که در این بهمن‌ماه ۱۴۰۴، حجم داد و ستد شمش‌های نقره و مصنوعات این فلز، رکوردی تازه بر جای گذاشته است. دیگر خبری از آن نگاه تحقیرآمیز به نقره به عنوان «بدلیجات» نیست؛ اکنون نقره، خود «سرمایه» است. حباب قیمتی اگرچه در طلا بیداد می‌کند، اما در بازار نقره، قیمت‌ها هنوز به آن مرزهای جنون‌آمیز نرسیده و همین امر، این بازار را به مأمنی امن - یا دست کم امن‌تر - برای سرمایه‌های خرد بدل ساخته است. با این همه، باید جانب احتیاط را نگاه داشت. بازار مکارهی فلزات گران‌بها، همواره آبستن حوادث است. نوسانات لحظه‌ای دلار در بازار آزاد که چون الاکلنگی بی پایان بالا و پایین می‌رود، سایه سنگین خود را بر نرخ نقره نیز انداخته است. تحلیلگران موسفید بازار بر این باورند که اگرچه روند صعودی نقره تا پایان سال محتمل به نظر می‌رسد، اما این «اسب چموش» هر آن ممکن است سوار ناشی خود را به زمین بزند. فی‌الجمله، وضعیت بازار نقره در این روزهای سرد بهمن ۱۴۰۴، حکایت «تب تند و عرق سرد» است. از سویی امید به سودآوری و حفظ ارزش پول، خریداران را به صف کرده و از دیگر سو، نگرانی از بازی‌های پشت پرده و نوسانات جهانی، دل‌ها را می‌لرزاند. آنچه مسلم است، نقره دیگر آن فلز حاشیه‌نشین دیروز نیست؛ امروز او بازیگری است که در صحنه‌ی اقتصاد، نقشی اصلی ایفا می‌کند.



ترند کریپتو

از ابتدای بهمن ماه جاری، بازار کریپتو، دچار تشنجی بی سابقه گشته است. آنان که گمان می بردند این سکه های دیجیتال، چون طلای ناب در برابر ناملایمات پایدار خواهند ماند، اکنون با دیدن سقوط آزاد قیمت ها، خود را در میانه ی کولاک هولناکی می بینند که نه تنها دارایی شان، بلکه باورهایشان را نیز به یغما برده است.

گزارش ها حاکی از آنست که سیاست گذاران بانک مرکزی آمریکا با اتخاذ رویکردی انقباضی و سفت و سخت، کمر به تقویت دلار بسته اند. این افزایش انتظارات برای بالا بردن نرخ بهره، نقدینگی را از بازارهای پرخطری چون کریپتو به سوی گاوصندوق های امن بانکی فراری داده است. نکته ی مذاقه برانگیز اینجاست که بیت کوین، علیرغم تمام ادعاهای استقلال، همچنان چون سایه ای به دنبال شاخص نزدک روان است و با هر لرزش در بازار تکنولوژی، این بازار نیز دچار تپش قلب می شود. در بازارهای فیوچرز یا همان معاملات آتی، سوداگری به اوج خود رسیده بود. اما با اولین موج ریزش، شاهد سوخت شدن اجباری دارایی ها بودیم.

معامله گرانی که با تکیه بر اهرم های خیالی، چندین برابر وسع شان دست به معامله زده بودند، شاهد فروپاشی دومینووار پوزیشن های خود گشتند. این فروش های اجباری، چون بهمنی که از کوه سرازیر شود، قیمت بیت کوین و اتریوم را با خود به قعر دره کشاند. نگرانی های نظارتی یا همان رگولاتوری، چون شمشیری بالای سر صرافی های بزرگ نگاه داشته شده است.

فشارهای بی امان نهادهای قانون گذار در آمریکا و اروپا و گشوده شدن پرونده های قطور علیه گردانندگان این بازار، ریسک سیستماتیک را به شدت افزایش داده است. در این بازار لرزان، هر تلگراف منفی از سوی واشنگتن یا بروکسل، کافی است تا لرزه بر اندام معامله گران بیندازد. صندوق های ای تی اف که روزی به عنوان فرشته ی نجات و مجرای ورود پول کلان معرفی می شدند، در بهمن ماه تغییر رویه دادند. مشاهده ی آمار خروج عظیم سرمایه از این صندوق ها، سیگنالی سهمگین برای بازار بود.

وقتی صاحبان سرمایه های بزرگ و نهادی دست از حمایت بردارند، بدیهی است که بازار وارد فاز اصلاحی عمیق شده و فشار فروش، امان تازه کاران را خواهد برید. حال باید دید آیا این زمستان سخت به بهاری منتهی می شود یا این سقوط، سرآغاز احتضاری طولانی برای پول های قرن بیست و یکم است.





این روزها در زیر سقف‌های بلند بانک مرکزی، سخن از پدیده‌ای است که حضرات فن، نامش را «ریال دیجیتال» نهاده‌اند و با ذوق زدگی کودکانه، نشان «برات» بر سینه‌اش چسبانده‌اند. گویی پنداشته‌اند با تغییر نام و تبدیل کاغذ به پیکسل، می‌توان بر پیکر بی‌جان ریال، ردای عافیت پوشاند.

انتخاب نام «برات» بیش از آنکه نوآوری باشد، یک عقب‌گرد نوستالژیک است. «برات» در تاریخ تجارت این مرز و بوم، سندی بود بر پایه «اعتبار» و «اعتماد». حال سوال اینجاست؛ در روزگاری که تورم، چون موریانه به جان معیشت خلق افتاده، کدام اعتبار قرار است پشتوانه این کدهای صفر و یک باشد؟ اگر ریال کاغذی در جیب کارگر و کاسب، هر روز لاغرتر از دیروز می‌شود، ریال دیجیتال قرار است با کدام معجزه، عصای دست اقتصاد رو به زوال ما شود؟

حضرات مدعی‌اند که «برات» برای تسهیل مبادلات و شفافیت آمده است. اما کیست که نداند این شفافیت، تیغ دولبه‌ای است که تنها دسته‌اش در اختیار بانک‌سالاران است؟ ریال دیجیتال، در واقع زنجیری است بر گردن همان اندک نقدینگی باقی‌مانده در دست مردم. این نه یک پول، که یک «کوپن الکترونیک» است که دولت هر لحظه بخواهد، می‌تواند شیر فلکه‌اش را ببندد یا مسیرش را تغییر دهد. آیا قرار است «برات»، ابزاری باشد برای رصد آخرین ریال‌های ته جیب ملت، یا واقعاً بناست گره‌ای از فروبستگی معاملات خارجی ما بگشاید؟

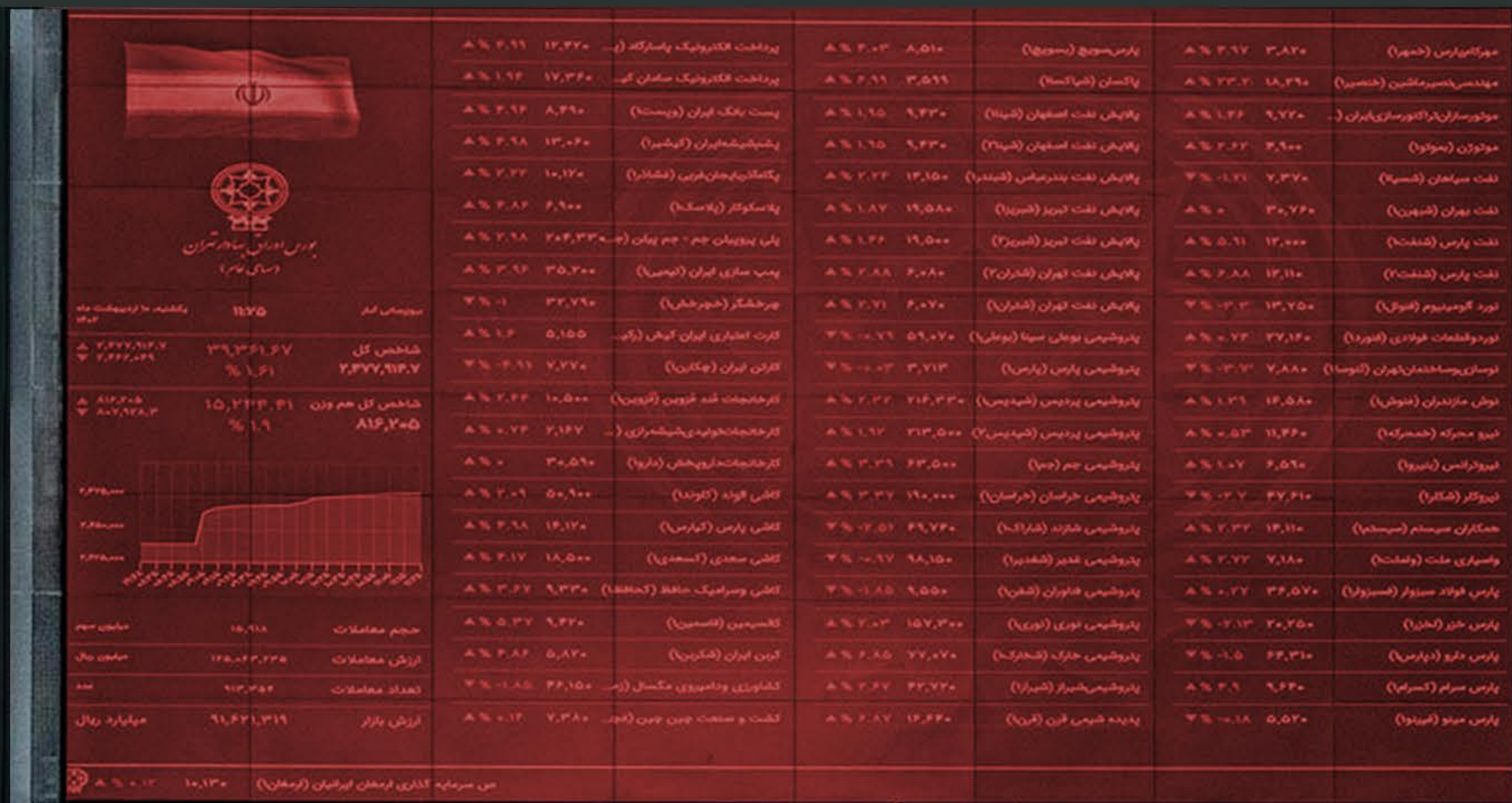
ما مخالف پیشرفت نیستیم؛ اما پیشرفتی که بوی «تمرکزگرایی مطلق» بدهد، فرسنگ‌ها با فلسفه آزادی اقتصادی فاصله دارد. در دنیایی که رمزارزها سودای رهایی از سیطره بانک‌های مرکزی را داشتند، «برات» بانک مرکزی ما، اسبی است تروآ که می‌خواهد آخرین سنگرهای حریم خصوصی مالی شهروندان را فتح کند. این نوشتار نه از سر لجاجت، که از سر صراحت است. «برات» اگر بخواهد صرفاً نقابی دیجیتال بر چهره تورم مزمن باشد، فرجامش بهتر از اسکناس‌های بی‌ارزش سابق نخواهد بود. حضرات میردامادنشین باید بدانند که با «الگوریتم»، نمی‌توان نان ارزان به سفره مردم برد؛ نان، «ارز واقعی» می‌طلبد و «تدبیر زمینی»، نه رویاهای ابری دیجیتال. باید منتظر ماند و دید این «برات» نوظهور، در بازار آشفته‌ی بهمن‌ماه، خریداری خواهد داشت یا تنها برگی دیگر خواهد شد در دفترِ قطورِ آزمون و خطاهای اقتصادی ما.





سنگی که به تالار شیشه‌ای خورد

تحولات اخیر میدان ارگ و تالار شیشه‌ای حافظ، بیش از آنکه یک نوسان متعارف اقتصادی باشد، شمایی از یک بحران ساختاری است. سقوط سنگین شاخص‌ها در بهمن‌ماه ۱۴۰۴، پرده از واقعیتی تلخ برداشت، اعتباری که به مویی بند بود، سرانجام گسست. فاجعه، آرام‌آرام زیر پوست بورس خزید. ۴ بهمن بعد از آشفته‌گی‌هایی که بانک مرکزی کلیدش را زده بود، شاخص کل ۱۰۵ هزار واحد ریزش را تجربه کرد. روندی که باعث شکل‌گیری صف‌های فروش طولانی در روز بعد شد؛ اتومبیلی که ترمز بریده در سرازیری افتاده بود همچنان سرعت می‌گرفت تا آنجا که ۶ بهمن، ۲/۳ همت پول از بورس خارج شد و ریزش ۱۲۱ هزار واحدی هم مزید بر علت شد تا این‌روز، بدترین روز معاملاتی بازار بورس باشد. با این آشفته‌گی‌ها و ریزش‌ها تا ۱۱ بهمن، شاخص کل مجموعاً، ریزشی ۶۰۰ هزار واحدی را تجربه کرد تا همه‌چیز بر وفق مراد همگان باشد. تحلیل‌گران جسور، نیک می‌دانند که ریشه این فاجعه را باید در جراحی نسنجیده نظام پولی جست‌وجو کرد. حذف ارز ترجیحی شوکی عظیم بر پیکره صنایع بورسی وارد آورد، در حالی که زیرساخت‌های تولیدی توان رویارویی با بهای واقعی نهاده‌ها را نداشتند. این تصمیم، اگرچه در ظاهر با شعار «شفافیت» بزک شده بود، اما در عمل به تهی شدن سبد نقدینگی شرکت‌ها و فرار سرمایه‌های خرد انجامید. طبقه متوسط، که با هزار امید و آرزو پس‌انداز خویش را به امانت به بازار سپرده بود، اکنون خود را در برابر سفره‌ای غارت‌شده می‌بیند. دولت با اصرار بر سیاست‌های انقباضی در بدترین زمان ممکن، عملاً تیشه به ریشه اعتماد عمومی زد. این ریزش، تنها عدد و رقم نیست؛ بلکه بیانیه‌ای است علیه مدیریت دستوری که گمان می‌برد با بخشنا می‌توان نبض بازار را کنترل کرد. اقتصاد ایران امروز چوب لجاجت با منطق بازار را می‌خورد.



پرونده‌ی جزیره‌ی اپستین، که نامش با جفری اپستین گره خورده، در ظاهر روایتی است از انحراف فردی و شبکه‌ای از روابط پنهان؛ اما در بطن خود، سندی است بر پیوند دیرپای قدرت، ثروت و مصونیت. آنچه در جزیره‌ی خصوصی او رخ داد، تنها جرم نبود؛ نمایش بی‌پرده‌ای بود از اینکه چگونه سرمایه‌ی بزرگ می‌تواند دیوارهای قانون را کوتاه‌تر از سایه‌ی خویش کند.

اپستین، با چهره‌ای آراسته و مناسباتی گسترده در محافل سیاسی و مالی، سال‌ها در رفت و آمد با نام‌هایی بود که هر یک وزنه‌ای در ترازوی قدرت جهانی‌اند. حتی نام شاهزاده اندرو نیز در حاشیه‌ی این پرونده به میان آمد؛ و همین، رسوایی را از یک محکمه‌ی کیفری به بحران اعتماد عمومی بدل ساخت. وقتی شهروندان می‌بینند که نخبگان در حصار ارتباطات خود تنفس می‌کنند و عدالت در برابر آنان به تردید می‌افتد، بازارها نیز بی‌قرار می‌شوند. زیرا بازار، پیش از آنکه به اعداد گوش دهد، به اعتماد تکیه دارد.

در روزهای اوج افشاگری‌ها، نوسان در برخی شاخص‌های وال‌استریت، بیش از آنکه محصول گزارش‌های سود و

اپستین آینده‌ی تکرار خورده اخلاق



زیان باشد، بازتاب اضطراب از «ریسک نهادی» بود. سرمایه‌گذاران دریافتند که شبکه‌های مالی، صرفاً کانال انتقال پول نیستند؛ کانال انتقال نفوذند. وقتی حلقه‌های بسته‌ی سرمایه‌داران و سیاست‌مداران در معرض رسوایی قرار می‌گیرند، پرسش از سلامت تصمیمات اقتصادی نیز قد می‌کشد. آیا تخصیص سرمایه، بر مبنای شایستگی است یا معاشرت؟ آیا دسترسی به اطلاعات، عادلانه است یا محفلی؟

در این میان، بازار رمزارزها رفتاری دوگانه نشان داد. از یک سو، بی‌اعتمادی به ساختارهای سنتی مالی، گروهی از سرمایه‌گذاران را به سوی دارایی‌های غیرمتمرکز راند. نام بیت‌کوین بار دیگر در شبکه‌های اجتماعی به عنوان «پناهگاه در برابر فساد ساختاری» تکرار شد. روایت غالب چنین بود که اگر نظام بانکی و مالی در برابر نفوذ چهره‌هایی چون اپستین آسیب‌پذیر است، پس باید به سامانه‌ای پناه برد که بر شفافیت الگوریتمی استوار است، نه بر روابط شخصی. اما از سوی دیگر، همین پرونده، حساسیت نهادهای نظارتی را نسبت به جریان‌های مالی پنهان افزایش داد. مقررات‌گذاری سخت‌گیرانه‌تر بر صرافی‌های رمزارزی،



تشدید الزامات احراز هویت و پیگیری تراکنش‌های مشکوک، بخشی از پیامدهای غیرمستقیم فضایی بود که رسوایی اپستین تقویت کرد. سرمایه، وقتی بوی فساد می‌گیرد، قانون‌گذار را به واکنش وامی‌دارد؛ و این واکنش، گاه دامن نوآوری را نیز می‌گیرد. در نتیجه، بازار کریپتو میان دو قطب «آزادی از ساختار فاسد» و «فشار برای شفافیت بیشتر» در نوسان ماند.

تأثیر اقتصادی این پرونده را باید در سطحی عمیق‌تر جست. اعتماد، سرمایه‌ای نامرئی است که ترازنامه‌ها آن را ثبت نمی‌کنند، اما بدون آن هیچ بازاری دوام نمی‌آورد. رسوایی جزیره‌ی اپستین، ضربه‌ای بود به این سرمایه‌ی نامرئی. صندوق‌های سرمایه‌گذاری و بانک‌ها، ناگزیر شدند فرآیندهای تطبیق و مدیریت ریسک شهرت را بازنگری کنند. هزینه‌های انطباق افزایش یافت و مشاوران حقوقی، پررنگ‌تر از پیش در اتاق‌های هیئت‌مدیره حضور یافتند. این‌ها هزینه‌های پنهان رسوایی‌اند؛ هزینه‌هایی که در نمودارها دیده نمی‌شوند، اما در سودآوری بلندمدت اثر می‌گذارند.

از منظر توصیفی، می‌توان گفت که پرونده‌ی اپستین، همچون چراغی لرزان، گوشه‌ای از تاریکخانه‌ی سرمایه‌داری معاصر را روشن کرد. اما رویکرد انتقادی ایجاب می‌کند بپرسیم، آیا این نور، به اصلاح ساختار انجامید یا صرفاً به تعویض چهره‌ها؟ تاریخ اقتصاد مدرن نشان داده است که رسوایی‌ها، اگر به اصلاح نهادی نیانجامند، تنها به بازتوزیع موقت قدرت ختم می‌شوند. سرمایه، حافظه‌ای کوتاه دارد؛ اما جامعه، زخمی عمیق.

در نهایت، پرونده‌ی جزیره‌ی اپستین بیش از آنکه داستان سقوط یک فرد باشد، روایت لغزش نظامی است که در آن مرز میان نفوذ و سرمایه کمرنگ شده است. بازارهای مالی و کریپتو، هر دو، در آئینه‌ی این رسوایی چهره‌ی خود را دیدند، یکی با چین و چروک‌های کهنه‌ی قدرت متمرکز، دیگری با جوانی پرهیاهو و ادعای پاکی. اما هیچ‌یک از این دو، از سایه‌ی پرسش بنیادین رها نیستند. آیا می‌توان بازاری ساخت که در آن ثروت، نه سپر مصونیت، که ابزار پاسخگویی باشد؟



در روزگاری که منطق بازار جای خود را به هیجان پیش‌بینی‌های آئی داده است، پدیده‌ی نوظهوری به نام «پُل‌مارکت» قد برافراشته که در ظاهر، ویتترین پیشرفته اقتصاد دیجیتال است، اما در باطن، چیزی جز استمرار سنت دیرینه قمار در لباسی فاخر و مدرن نیست. این سکو که بر بستری از زنجیره بلوکی بنا شده، با بهره‌گیری از جادوی رمزارزها، توانسته مرز میان سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز و شرط‌بندی محض را به کلی مخدوش سازد.

تحلیلگران هوشمند به نیکی درمی‌یابند که این سایت، بیش از آنکه بازاری برای کشف قیمت یا پیش‌بینی واقع‌بینانه رویدادها باشد، آینه‌ای تمام‌نما از سلطه سرمایه‌داری پلتفرمی بر روان جمعی است. در اینجا، هر رخداد سیاسی یا اجتماعی، از فرجام یک انتخابات تا نوسانات نرخ بهره، به کالایی برای معامله بدل می‌شود. ارتباط تنگاتنگ این فضا با دنیای کریپتو، نه از سر نیاز فنی، بلکه به سبب ایجاد مسیری گریزپا برای جابه‌جایی نقدینگی، دور از چشم ناظران سنتی اقتصاد است.

اگرچه هواداران آن را «خرد جمعی» می‌نامند، اما باید پرسید که آیا تجمیع حدسیات عده‌ای که بر سر سرنوشت جهان شرط می‌بندند، واقعاً به معنای تحلیل اقتصادی است؟ پُل‌مارکت با پیوند زدن هیجان بازی با دقتِ سردِ الگوریتم‌ها، نوعی «اقتصاد سایه‌ای» ایجاد کرده که در آن، ارزش نه از تولید، بلکه از «احتمال» استخراج می‌شود. این رویکرد، در درازمدت، بنیان‌های اخلاقی بازار سرمایه را سست کرده و بورس را به یک کازینوی جهانی بدل می‌سازد که تنها برنده نهایی آن، گردانندگان پنهان پشت کدهای نرم افزاری هستند.



گفتگو



آقازاده‌ی یانکی

اگر فکر می‌کنید که آقازاده و آقازاده‌بازی فقط ریشه در شرق عالم دارد، کاملاً در اشتباهید. آدمیزاد ذاتاً طماع است و ذاتاً اگر جایی تیغی به دستش بیفتد، هر چه بتواند می‌برد. این را گفتم تا بدانید آنهایی که چشم زاغ و موی بور دارند و در آن سوی اقیانوس آرام زندگی می‌کنند هم، آدمند و چون آدمند پس ذاتاً طماع‌اند و از رانت و رانت‌بازی هم حسابی خوششان می‌آید.

داستان جان داگیتا، پسر مدیرعامل یک شرکت خصوصی به نام CMDSS^۱ که وظیفه‌اش نگهداری و مدیریت ارزهای دیجیتال توقیف‌شده توسط دولت فدرال است، نمونه‌ی خوبی از این روایت‌هاست. اتفاق از روزی رقم خورد که داگیتا برای خودنمایی و ابراز مرغوبیت ژن‌اش شروع به اشتراک‌گذاری یک سری عکس از کیف پول دیجیتالش کرد؛ کیف پولی که چیزی حدود ۴۰ میلیون دلار بیت‌کوین در آن جاخوش کرده بود.

از بخت بد، یک کارآگاه خصوصی حوزه‌ی بلاکچین و کریپتو که به ZachXBT معروف است هم در آن گروه حضور داشته و هیچ‌جوره توی کت‌اش نرفته که نوجوانی که هنوز پشت لبش سبز نشده، در حالی که نه کارآفرین است و نه هنری دارد، چطور همچین ثروتی به‌هم‌زده و دارد با خلق‌الله چک وچانه می‌زند که با هوش سرشارش به این موفقیت رسیده و از آن بدتر سعی دارد این موفقیت را در چشم همه فرو کند.

کارآگاه مذکور هم با ردگیری آدرس کیف‌پول‌ها معما را حل کرد. کاشف به عمل آمد که خلاقیت و هوش داگیتا در این بوده که بیت‌کوین‌های توقیفی را که پدرش seed phrase آن‌ها را در اختیار داشته، به کیف پولش منتقل کند. حالا داگیتاها مانده‌اند و دهانی که بی‌موقع باز شده؛ دهانی که یک رسوایی تمام عیار برای سیستم پیمانکاری امنیتی ایالات متحده رقم زد.

تحقیقات فعلاً ادامه دارد و دادگاه هنوز رأی‌اش را صادر نکرده، اما پرواضح است که کار این آقازاده‌ی یانکی و پدرش، با کرام‌الکاتبین است.



اطلاعات همچنان نشت می‌کند

مثل اینکه ناف امسال را با حوادث مربوط به درز و نشت اطلاعات کاربران بریده‌اند. اما این یکی دیگر خیلی نوبر است. اوایل این ماه، جرمایا فاولر^۱ از خبر وجود یک «مخزن باز اطلاعات» پرده برداشت؛ برای آن‌هایی که نمی‌دانند این پدیده چه معنایی می‌تواند داشته باشد، باید عرض کنم که فاولر در میان جست‌وجوهایش به یک پایگاه داده برخورد که در آن چیزی حدود ۱۵۰ میلیون رکورد اطلاعات، بدون هیچ گونه رمزگذاری و کاملاً بدون سروصاحب در دسترس عموم قرار گرفته بود که فقط یک فقره‌اش ۴۲۰ هزار نام کاربری و رمز عبور مربوط به حساب کاربری کاربران صرافی بایننس بود که با پیگیری فاولر، سرور مربوطه اطلاعات را از دسترس عموم خارج کرد.

البته خیلی زود روشن شد که این آش شله قلمکار، دستپخت بدافزارهای نصبی روی مرورگرها و یا تلفن‌های همراهی بوده که اطلاعات ذخیره شده در مرورگرها و همچنین موارد تایپ شده توسط کاربران را روی یک سرور تجمع کرده‌اند؛ بدافزارهایی که به سارق اطلاعات^۲ معروف‌اند.

فعلاً مشخص نیست که این اطلاعات چه مدت در اختیار عموم بوده‌اند و به دست چه کسانی افتاده و مثل اینکه صدای این سُرنای نواخته شده، قرار است در ماه‌های بعد به گوشمان برسد؛ اما چیزی که پرواضح است این است که: «اطلاعات همچنان نشت می‌کند»



بازگشت مظنون نه صحنه‌ی جرم

حتماً این ضرب‌المثل را شنیده‌اید که می‌گویند، مظنون همیشه به صحنه‌ی جرم بازمی‌گردد. ماجرای رزا ماریا گونزالس رینکون، عدل همین مَثَل است. برای آرژانتینی‌هایی که بحران مالی عجیب‌وغریبی را در این سال‌ها از سر می‌گذرانند، پروژه‌ی «زوئی» نامی مقدس بود؛ پروژه‌ای که در بحبوحه‌ی پاندمی کرونا با وعده‌ی اغواگرانه‌ی سودهای دلاری ۷ تا ۱۰ درصد، آب از لب‌ولوچه‌ی خیلی‌ها به راه انداخته بود و رزا ماریا، مغز متفکر بخش تریدینگ این کاخ پوشالی به‌شمار می‌رفت.

زنی که تبدیل به الهه‌ی معبدی شده بود که هزاران پیرو از سراسر آمریکای جنوبی داشت؛ زنان و مردان جاه‌طلب و درعین‌حال ساده‌لوحی که با چند نمودار و مُشتی جمله‌های رنگارنگ، حاضر بودند فرش زیرپایشان را هم بفروشند تا به رزا ماریا بدهند و او هم وردی بخواند و آن‌ها را میلیونر و بلیونر کند.

اما این رؤیا خیلی زود تبدیل به کابوس نیمه‌شب شد. پروژه در سال ۲۰۲۲ فروپاشید و همه‌ی رهبران‌ش دستگیر شدند؛ البته همه به‌جز ماریا که با جیب‌های پر از بیت‌کوین ناپدید شد. اما خب، وقتی پول مفت زیر دندان کسی مزه کند، دل‌کندن از آن طاقت‌فرساست. دوم فوریه ۲۰۲۶ خبری تمام خبرگزاری‌های آرژانتین را درنوردید؛ ماریا درحالی‌که تدارکات یک پروژه‌ی اسکم را در ونزوئلا می‌چید، دستگیر شد تا تاریخ یک‌بار دیگر ثابت کند که این ضرب‌المثل‌ها الکی شکل نگرفته‌اند. چه خوش گفت شیخ اجل که:

بارسالاری بیفتاد از ستور
یا قناعت پر کند یا خاک‌گور

آن شنیدستی که در اقصای غور
گفت چشم تنگ دنیا دوست را

A BITCOIN...
AND A LIPSTICK?
WHAT'S THE
CONNECTION?



«بیت‌کوین یا وون؟» مسئله این است!

خدا بدهد از این شانس‌ها...

داستان از این قرار است که یک صرافی کره‌ای قرار بود که یک «ایردراپ» را بین کاربرانش تقسیم کند و ۲۰۰۰ وون^۱ کره، گیر هر نفر بیاید که تقریباً معادل ۱.۳۵ دلار می‌شود؛ اما کارمند مادرمرده از سر اشتباه یا از هر سری که می‌خواهید فکرش را بکنید، به‌جای دو هزار وون، ۲۰۰۰ بیت‌کوین به حساب هر نفر واریز کرده است. یعنی در یک لحظه یک پستچی، یک لوله‌کش یا یک دانشجوی سال‌اولی که پیاده به خانه می‌رفت تا ۱۰۰ تایش بشود ۲۰۰ تا، میلیونر شد؛ آن هم به دلار.

مردم هم که فکر می‌کردند دعاهایشان جواب داده، در همان لحظه‌ی اول تمام بیت‌کوین‌ها را آب کردند؛ به‌طوری که در ۳۵ دقیقه‌ی نخست فشار فروش، قیمت این ارز دیجیتال را در Bithumb به ۱۰ درصد زیر قیمت بازار رساند.

البته این بهشت موعود و این باغ عدن عمر کوتاهی داشت و آن‌هایی که پیام‌هایشان را دیربه‌دیر چک می‌کنند تا نشان دهند آدم‌های مهمی هستند و در آن لحظات طلایی پیام واریز را ندیدند، حسابی ضرر کردند؛ چون صرافی بعد از این زمان حساب‌ها را بست و داغ باقی این بیت‌کوین‌های مفت را به دل کاربران گذاشت.



داترا



ترسناک‌ترین

اخيراً گزارش شده که بات‌های مبتنی بر مدل‌های زبانی بزرگ توانسته‌اند مستقل از انسان، پروتکل Crosscurve را دور بزنند و پیام‌های جعلی برای آزادسازی و انتقال توکن‌ها ایجاد کنند. گویا از این به بعد، نمی‌توان یقه‌ی دزدها را گرفت؛ چون این دزدهای جدید نه یقه‌ای دارند و نه حتی انسان‌اند.



جنگ‌آلی‌ترین

یک نفر آن‌سوی اقیانوس چند خط می‌نویسد و بازارهای دنیا، زیر و زیر می‌شوند. این شده حکایت این روزهای رئیس‌جمهور آمریکا و پست‌هایش در شبکه‌ی اجتماعی Truth. پست‌هایی که ظاهراً به اقتصاد خیلی ربطی ندارند اما به‌شدت روی قیمت نفت و بازار کریپتو مؤثرند. تأثیری که این خودشیفته از دیدنش حسابی ذوق مرگ می‌شود.



خونین ترین

در این وانفسای بازار کریپتو، درست زمانی که تریدرها ناامیدانه در انتظار کورسویی از روشنایی بودند، بازار تصمیم گرفت با یک تصفیه‌ی دو و نیم میلیارد دلاری، آن هم در یک روز، سریال بدشانسی‌های معامله‌گران را وارد فصل تازه‌ای کند. ابهام رویکردی کوین وارش، از راه نرسیده، دارد تاثیراتش را کم‌کم می‌گذارد.



داغ ترین

بورس آمریکا هم حسابی ریخت تا یک وقت در این رقابت از بورس ایران جا نماند. هنوز معلوم نیست این ریزش یک تریلیون دلاری واکنش بورس به تنش‌های خاورمیانه است یا اقتصاد از بلاتکلیفی و آشفتگی دولت فدرال به‌تنگ آمده؛ ولی تصویر یک دست قرمز بورس، نوید روزهای خوبی را نمی‌دهد.



موت خورم...

قطار داترا به پایان ایستگاه دومش رسید و این برگ هم از تقویم ما ورق خورد. شاید بگویید که در این شماره تلخ بوده‌ایم اما وقتی حقیقت تلخ است چه باید کرد؟ سقراطوار سرکشیدن شوکران^۱ حقیقت دلپذیرتر است تا فرار از آن...

کلاً تلخی و غم چیز عجیبی‌ست، انگار انتها ندارد. بی‌خود نیست که گذشتگان تلخی و غم را اصیل‌تر شمرده‌اند. به نظر خیلی‌ها بشر وقتی شاعر شد که هجران چشید. خیلی‌ها نغمه‌ی هزار^۲ را مرثیه‌ای می‌دانند که در فراق گل سر می‌دهد.

انگار پشت اتفاق‌های خوب یک غم عمیق خوابیده و دل‌های ما این روزها بسیار غمگین است. غمی عمیق که ریشه‌ای مشترک دارد. ریشه‌ای که من، تو و دیگری به مثابه انگشتان یک مشت باید به آن چنگ بزنیم و آن ریشه نام پاکش، ایران است.



۱. اشاره به مرگ سقراط با نوشیدن شوکران به دلیل وفاداری به اصول فلسفی‌اش
۲. گونه‌ای پرنده که به باور گذشتگان، شبانگاهان در فراق گل آوازهای حزین سر می‌دهد.





WE ARE DATRA

۹۰۰۰۲۴۳۸

ahrommag.ir

datra@ahrommag.ir

